

دانی امت پیامبر ﷺ



گشتی در مجالس مناظره امام محمد باقر (ع) و امام محمد تقی (ع)

– خب بگو از آن چه شما ادعا می کنید که در بهشت هر چه از میوه ها بخورند، باز هم میوه ها به همان حالت اول می مانند، آیا نظیری در دنیای ما دارند؟
حضرت فرمود: نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفزایند، نور آن کم نمی شود؟
پیرمرد نصرانی مدام سؤال پشت سؤال می پرسید تا امام محمد باقر (ع) را که در آن لحظه هنوز نمی شناختش، تسلیم کند و شکست بدهد. اما امام پاسخ های محکم و متقنی می داد که نصرانی، شگفت زده می شد.
پس از مدتی پیرمرد برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید؟! به خدا سوگند تا این مرد در شام است، من لب به سخن باز نمی کنم. هر چه می خواهید از او بپرسید. (تاریخ چهارده معصوم، علامه مجلسی)

جماعت کثیری در شام گرد هم آمده بودند. امام محمد باقر (ع) تازه از پیش هشام بلند شده بود و هشام، کلی سؤال از ایشان پرسیده بود و امام، به بهترین شکل ممکن پاسخش را داده بود. وقتی بیرون آمد و آن جمعیت کثیر را دید، از نگهبان پرسید: این ها کیستند؟
نگهبان پاسخ داد: این ها قذیسان و رهبان نصاری اند. سالی یک بار دور عالم ترین شان جمع می شوند و مسائل خود را از او می پرسند.

امام محمد باقر (ع) نزد آن ها رفت و سر و روی خود را با پارچه پوشاند تا شناخته نشود.
عالم ترین علمای نصرانی آمد به روی تخت و چنان پیر بود که چشم هایش با موهای بلند ابروها پوشیده شده بود. نگاهی به جمعیت انداخت و متوجه حضور امام شد. از او پرسید: تو از مایی یا از امت محمد؟
امام پاسخ داد: از امت محمدم.
پرسید: از علمای ایشانی یا از جهالشان؟
– از جهال ایشان نیستم.
– من از تو سؤال کنم یا تو می پرسی؟
– تو سؤال کن!

پیرمرد عالم رو به سایرین گفت: عجیب است که مردی از امت محمد می گوید که من از او بپرسم. پس پرسید: ای بنده خدا! بگو ببینم کدام ساعت است که نه شب است و نه روز؟

امام پاسخ داد: ما بین طلوع فجر است.

– از کدام ساعت هاست؟

– از ساعات بهشت است و در این ساعت، بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شوند و کسی که شب خوابش نبرده، در این ساعت به خواب می رود. و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت و رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده، و از برای عمل کنندگان برای آخرت، دلیل واضح ساخته. و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمی کنند، حجتی گردانیده.

پیرمرد نصرانی گفت: راست گفتی... و اما بگو از آن چه اهل بهشت می خوردند و می آشامد اما بول و غائطی ندارند، نظیر آن در دنیا چیست؟

– جنین در شکم مادر می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت: مگر تو نگفتی از علمای امت محمد نیستی؟
– من گفتم از جهال ایشان نیستم.

در مجلسی که بنی عباس با اجازه مأمون برای آزمایش مقام علمی امام جواد (ع) برگزار کرده بودند. یحیی بن اکثم بزرگ‌ترین قاضی آن روزگار برای مناظره حضور داشت.

امام جواد (ع) نیز در حالی که نه سال بیش‌تر نداشت وارد مجلس شد و در جایگاه مخصوصی که به سفارش مأمون برایش درست کرده بودند نشست. گروه‌های مختلف مردم نیز در مجلس حضور داشتند.

یحیی بن اکثم پرسید: «آیا امیرالمؤمنین (مأمون) اجازه می‌دهد که از ابو جعفر (امام جواد (ع)) سؤالی بپرسم؟» مأمون گفت از خودشان اجازه بگیرد.

یحیی از امام پرسید: «به من اجازه سؤال می‌دهید؟»

امام جواد (ع) فرمود: «پرس»

یحیی پرسید: «حکم شخص مُحرمی که حیوانی را صید کرده و کشته چیست؟»

امام جواد (ع) فرمود: «این صید را در منطقه حَرَم کشته است یا در خارج از حَرَم؟ حکم کشتن صید را می‌دانسته یا نمی‌دانسته؟ عمداً کشته یا غیر عمد؟ شخص محرم، آزاد بوده یا بنده؟ کودک بوده یا بزرگسال؟ بار اولش بوده یا سابقه داشته؟ حیوان کشته شده، پرنده بوده یا خیر؟ کوچک بوده یا بزرگ؟ آیا شخص محرم به کارش اصرار دارد یا پشیمان است؟ صیدش را در شب کشته یا در روز؟ آیا شخص، در احرام عمره بوده یا در احرام حج؟»

یحیی بن اکثم که از این همه تقسیم‌بندی جا خورده بود، عجز و درماندگی در صورتش پیدا شد و زبانش به لکنت افتاد. همه حضار متوجه درماندگی‌اش شدند و مجلس به پایان رسید. وقتی فقط عده کمی از خواص ماندند، مأمون از امام جواد (ع) پاسخ قسمت‌های مختلف پرسش‌های او را خواست و امام یک‌یک آن‌ها را پاسخ دادند.

(بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۷۴ تا ۷۸، ح ۳، منتهی الامال)

مأمون، خلیفه عباسی، از جایی عبور می‌کرد. سر راهش کودکانی سرگرم بازی بودند و امام جواد (ع) نیز در بین آنان به چشم می‌خورد. همه کودکان با دیدن مأمون گریختند؛ جز امام جواد (ع) مأمون پرسید: «تو چرا فرار نکردی؟!»

امام پاسخ داد: «خطایی نکرده‌ام که بابت آن بگریزم. راحت هم تنگ نیست تا لازم باشد کنار بروم. هر جا می‌خواهی برو!»

مأمون پرسید: «تو کیستی؟!»

امام جواد (ع) فرمود: «من محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین

پسر علی بن ابی‌طالب (ع) هستم.»

مأمون پرسید: «از دانش ایشان چه بهره داری؟»

فرمود: «از اخبار آسمان‌ها از من بپرس»

مأمون خداحافظی کرد و رفت در حالی که یک باز شکاری در دست داشت و آن‌را در آسمان‌ها رها ساخت و پس از ساعتی ماهی صید کرد و آورد.

در مسیر بازگشت از امام جواد (ع) پرسید: «از اخبار آسمان‌ها چه می‌دانی؟»

امام فرمود: «پدرم از پدرانیش از پیامبر خدا و او از جبرئیل و او از خداوند نقل می‌کرد که میان آسمان و هوا فضایی است که امواجش در تلاطم است و در آن ابرهای متراکمی است که بعضی ماهیان با آن بالا رفته‌اند و با شکم‌هایی سبزه رنگ در آن زندگی می‌کنند؛ و پادشاهان با بازهای شکاری آن‌ها را صید می‌کنند تا علماء را بیازمایند!»

مأمون گفت: «تو و پدر جد و پروردگارت راست گفتید» (بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۶۵، ح ۱۳)